

ارنست

همینگوی شش سال پس از انتشار مجموعه داستان‌های کوتاه و به هم نوشت و به آن مجموعه افزود، که آن را «در بارانداز از میر» نام داد، و به دست ناشرش چارلز اسکریبنر سپرد. این داستان به جنگ اول جهانی و شکست دولت عثمانی و جنگ ترک‌ها با یونانی‌ها اشاره دارد. در این داستان فقط یکبار از افسری ترک به نام «کمال» نام برده می‌شود و بقیه «او» یا «شماها» هستند.

هر یک از داستان‌های «در زمان ما» با مقدمه‌ای کوتاه درحد یک پاراگراف «بند» شروع می‌شود که تجربه‌ای تلخ از روزگار جنگ اول جهانی است و با تجربه رنج‌آور داستان گره می‌خورد و به آن معنا و ژرفا می‌دهد. این معنا دادن در صفحه‌بندی هم لحاظ می‌شود. برای مثال داستان «اردوگاه سرخ‌پوستان» و دیگر داستان‌های این مجموعه با مقدمه‌ای شروع می‌شود که همینگوی آن را در صفحه‌ای مجزا نوشته است. متأسفانه در ترجمه‌های فارسی این داستان‌ها مقدمه از داستان جدا صفحه‌بندی نشده است و این ممکن است به درک معنای داستان خدشه وارد کند.

به اعتقاد برخی از منتقدان، همینگوی، در سال‌هایی که داستان‌های «در زمان ما» را می‌نوشت، از طریق گرت‌رود استاین، هنرشناس و نثرنویس ممتاز امریکایی، با نقاشی‌های پیکاسو و سبک کوبیسم آشنا شده بود و در

کوبیسم داستانی همینگوی

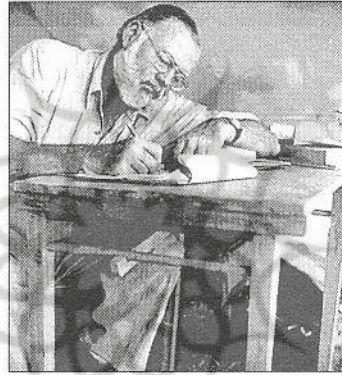
• رامین مستقیم

داستان‌های خود، به سبک کوبیسم، واقعیت را از زوایای مختلف؛ با برجسته‌تر کردن یک جنبه از آن می‌آفرید. برای مثال سرخ‌وخه در آشپزخانه واحد توپخانه، که در آن همه سیاه‌مستاند، همان‌قدر از جهانی که آجودان راجع به آن هشدار می‌دهد می‌داند که پسر دکتر از اردوگاه سرخ‌پوستان. هر دو در ابتدای درک رنج آدمیزاده هستند. پرسش این است که به راستی کدام رنج بزرگ‌تر است؟

آستانه تحمل آدم‌ها یکسان نیست. سرخ‌پوستان و سربازان از تحمل رنج‌هایی عاجزند که ما آدم‌های عادی صبورانه برخورد هموار می‌کنیم و رنج‌هایی را بر شانه حمل می‌کنند که ما حتی از تصورش هم می‌گریزیم.

در تخیل همینگوی براساس تجارب او از جنگ اول جهانی داستانی شکل می‌گیرد و به مانند نقاشی‌های کوبیسم، بخشی از واقعیت برجسته‌تر می‌شود تا بقیه عناصر داستان از همان منظر تأویل شود. گرچه برخی از منتقدان گفته‌اند که رنج مردم عثمانی، در جنگ اول جهانی، از تجربه‌های دست‌اول همینگوی نبوده و او با خواندن روزنامه‌ها به گستره درک خود از تنوع رنج آدمی افزوده است.

این داستان‌ها را همینگوی، با نثری که دانشنامه بریتانیکا آن را قاطع، همراه با ایجاز مغل و کم‌گو از لحاظ عاطفی توصیف می‌کند، نوشته است.



اردوگاه سرخ‌پوستان

نوشته ارنست همینگوی

• ترجمه شاهین بازیل

Ernest Hemingway

همه مست بودند. کل گردان توپخانه مست بود و در طول جاده در تاریکی پیش می‌رفت. عازم شامپانی Champagne بودیم. ستوان اسبش را راند به طرف دشت و به او گفت: «گوش‌ات با منه پیرمرد، من مستم. او، مستم. تمامی شب را در امتداد جاده راه رفتیم و آجودان سوار بر اسب در کنار آشپزخانه من می‌راند و می‌گفت: «تو باید خاموش‌اش کنی، خطرناکه، دیده می‌شه.» ۵۰ کیلومتر از جبهه دور بودیم، با این وصف آجودان نگران آتش اجاق آشپزخانه من بود. پیشروی ما، در آن جاده مسخره بود. این مال وقتی بود که من سرخ‌وخه آشپزخانه بودم.

اردوگاه سرخ‌پوستان

کنار ساحل دریاچه قایق پارویی دیگری نیز پهلو گرفته بود. دو نفر سرخ‌پوست منتظر ایستاده بودند. نیک و پدرش در قسمت پاشنه قایق نشستند و سرخ‌پوست‌ها قایق را از ساحل هل دادند به طرف دریاچه و یکی از آن‌ها پرید تو تا پارو بزند. عموجورج George نیز در قسمت پاشنه قایق پارویی اردوگاه

منتظر ایستاده بودند. نیک و پدرش در قسمت پاشنه قایق نشستند و

نشست. سرخ‌پوست جوان این را نیز هل داد و پرید تو، تا برای عموجورج پارو بزند.

قایق‌ها در تاریکی شب روانه دریاچه شدند. نیک، در هوای مه‌آلود، صدای پاروی قایقی دیگر را که از آن‌ها کلی جلوتر بود، می‌شنید. سرخ‌پوست‌ها با ضربات منقطع سریع پارو می‌زدند. نیک توی بغل پدرش لم داده بود. روی دریاچه، هوا سرد بود. سرخ‌پوستی که قایق آن‌ها را می‌راند به شدت پارو می‌زد، اما در آن هوای مه‌آلود، قایق جلویی مدام فاصله‌اش را بیش‌تر می‌کرد.

نیک پرسید: «بابا، کجا می‌ریم؟»

- به اردوگاه سرخ‌پوستا، سراغ یه خانم سرخ‌پوست خیلی بد حال نیک گفت: «آها».

در ساحل آن‌سوی دریاچه، قایق جلویی را دیدند که پهلو گرفته بود. عمو جورج توی تاریکی سیگار دود می‌کرد. سرخ‌پوست جوان قایق را به طرف بستر ساحل کشید. عموجورج به هر دو سرخ‌پوست سیگار داد.

آن‌ها به دنبال سرخ‌پوست‌های جوان که فانوس به دست داشتند، از میان علفزار خیس پوشیده از شبنم به سمت بالای ساحل رهسپار شدند. بعد وارد جنگل شدند و پس از طی کوره راهی به جاده حمل‌چوب رسیدند که به میان تپه‌ها می‌رفت.

چون درخت‌های دو سوی جاده را بریده بودند، هوا روشن‌تر بود. سرخ‌پوست جوان ایستاد و با فوت فانوس را خاموش کرد و بعد همگی در امتداد جاده به راه افتادند.

بر سر پیچی سنگی پارس‌کنان پیش آمد. جلوتر، روشنایی چراغ کلبه‌ها دیده می‌شد، سرخ‌پوست‌های این منطقه از کندن پوست تنه درخت‌ها گذران می‌کردند. چند سنگ دیگر نیز به سوی آن‌ها یورش بردند. دو سرخ‌پوست سنگ‌ها را به سوی کلبه‌ها پس راندند. از پنجره کلبه‌ای کنار جاده نوری به بیرون می‌تابید. پیرزن در آستانه در ایستاده بود و چراغی به دست داشت.

داخل کلبه، زن سرخ‌پوست روی تخت دو طبقه چوبی دراز کشیده بود. دو روز بود که درد شدید زایمان داشت. تمام زن‌های اردوگاه به کمکش آمده بودند. مردها به آن‌سوی جاده رفته بودند تا به دور از سرو صدای زن، در تاریکی شب، سیگاری چاق کنند. درست هنگامی که نیک و دو سرخ‌پوست پشت‌سر پدرش و عموجورج پا توی کلبه گذاشتند، زن جیغ کشید. او در طبقه زیرین تخت، زیر لحاف دراز کشیده بود و خیلی بزرگ می‌نمود. سرش به سویی افتاده بود و شوهرش در طبقه بالای تخت بود. سه روز پیش، پایش را با تبر به شدت زخمی کرده بود. داشت چیق دود می‌کرد. هوای اتاق بوی گندی داشت.

پدر نیک دستور داد روی اجاق آب بگذارند. آب که داشت می‌جوشید با نیک صحبت می‌کرد.

گفت: «نیک، این خانم قراره یه بچه به دنیا بیاره».

نیک گفت: «می‌دونم».

پدرش گفت: «نه، نمی‌دونی. خوب به من گوش بده. دردی رو که الان داره تحمل می‌کنه، درد زایمونه. بچه می‌خواد به دنیا بیاد، اونم همینو می‌خواد. به تمام عضله‌های بدنش فشار می‌آره تا بچه رو پس بندازه. به خاطر درد همین فشاره‌ست که این‌طور جیغ می‌کنه».

نیک گفت: «فهمیدم».

درست همان موقع زن جیغ کشید.

نیک پرسید: «باباجون، نمی‌شه چیزی به خوردش بدی که دیگه جیغ نکنه».

پدرش گفت: «نه، داروی ضد‌درد ندارم. اما فریادهاش مهم نیستن. من گوش نمی‌دم، چون مهم نیستن».

شوهر زن در طبقه بالای تخت غلت زد به طرف دیوار.

زنی از آشپزخانه به دکتر گفت که آب جوش آمده. پدر نیک به آشپزخانه رفت و نیمی از آب کتری را ریخت توی لگن. وسایل زیادی توی دستمالی پیچیده بود، باز کرد، برداشت و توی آب کتری گذاشت. گفت: «اینارو باید جوشوند».

دست‌هایش را با صابونی که با خود آورده بود توی لگن آب داغ حسابی شست. نیک به دست‌های پدرش چشم دوخته بود که یکدیگر را صابون می‌زدند. پدر نیک در همان حال که دست‌هایش را کامل و به دقت می‌شست، گفت: «بین نیک، بچه‌ها عموماً از طرف سر به دنیا می‌آن. اما بعضی وقت‌ها این‌طوری نمی‌شه. وقتی از سر به دنیا نیان کلی دردسر برای همه می‌تراشن. برای همین هم شاید مجبور بشم این خانومو عمل کنم. الان معلوم می‌شه».

وقتی از تمیز بودن دست‌هایش مطمئن شد، داخل اتاق شد و شروع کرد به کار.

دکتر گفت: «جورج، لطفاً تو لحافو عقب بزن. بهتره دستم بهش نخوره».

کمی بعد که جراحی شروع شد، عموجورج و سه مرد سرخ‌پوست زن را محکم گرفته بودند. زن، بازوی عموجورج را گاز گرفت و عموجورج گفت: «ای ماده سگ نکبتی!» و سرخ‌پوست جوان که عموجورج را با قایق آورده بود، به او خندید. نیک، لگن را برای پدرش گرفته بود. عمل کلی طول کشید.

پدر نیک بچه را بلند کرد و چند سیلی به صورتش زد تا نفس‌اش باز شود و بعد او را تحویل پیرزن داد. گفت: «بین نیک، پسره. بگو ببینم از انترنی خوشت اومد؟»

نیک گفت: «خیلی». اما نگاهش را دزدید تا مبدا چشمش به کاری که پدرش می‌کند، بیفتد.

پدرش گفت: «آهان، درست شد.» و چیزی را انداخت توی لگن.

نیک نگاه نکرد.

پدرش گفت: «حالا باید چندتا بخیه بزnm. اگه خواستی نگاه کن، اگه‌م نخواستی که هیچی. الان می‌خوام جایی رو که پاره کردم، بدوزم».

نیک نگاه نکرد. از خیلی پیش کنج‌کاویش را از دست داده بود.

پدرش کار را تمام کرد و از جا برخاست. عموجورج و سه مرد سرخ‌پوست هم ایستادند. نیک لگن را برد و گذاشت توی آشپزخانه.

عموجورج بازویش را وارسی می‌کرد. سرخ‌پوست جوان ماجرا یادش بود و زد زیر خنده.

دکتر گفت: «جورج، کمی داروی ضد‌عفونی روش می‌مالم».

روی زن سرخ‌پوست خم شد، زن حالا آرام گرفته بود و چشم‌هایش را بسته بود. رنگ رخ‌اش پریده بود و نمی‌دانست چه شده و چه بر سر بچه آمده.

دکتر بلند شد و گفت: «فردا برمی‌گردم. پرستار طرفای ظهر از سن اگنس St Ignace می‌رسه و هرچه لازم داشته باشیم با خودش می‌آره».

دکتر، عین فوتبالیست‌ها شده بود که پس از مسابقه در اتاق رختکن،

سرحال می‌آیند و دل‌شان می‌خواهد وراجی کنند.

پدر نیک گفت: «جورج» اینو باید تو مجلات پزشکی بنویسن. عمل سزارین با چاقوی جیبی و دوختن شکم با چندمتر زه روده».

عموجورج به دیوار تکیه داده بود و بازویش را وارسی می‌کرد، گفت: «اوه درسته، تو مرد بزرگی هستی».

دکتر گفت: «خب، یه حالی هم از این پدر مغرور بپرسیم. این وسط پدر از همه بیش‌تر زجر می‌کشن. باید بگم این یکی خوب بی سرو صدا تحمل کرد».

پتو را از روی سر سرخ‌پوست پس کشید. دست‌اش خیس شد. فانوس به‌دست بلند شد روی لبه تخت و نگاه کرد. سرخ‌پوست روبه سوی دیوار دراز کشیده بود. گلویش را گوش تا گوش بریده بود. خون جمع شده بود توی گودی‌ای که بدنش روی تخت انداخته بود. سرش روی بازوی چپ‌اش آرمیده بود. تیغ برهنه، لبه‌اش به سمت بالا، توی رختخواب بود.

دکتر گفت: «جورج، نیک رو از کلبه بیرون ببر».

احتیاجی به این کار نبود. نیک وسط درگاهی آشپزخانه ایستاده بود و زیر نور فانوسی که دست پدرش بود به خوبی طبقه بالایی تخت را دید که چه‌طور پدرش سر سرخ‌پوست را عقب کشید.

وقتی آن‌ها از جاده حمل‌الوار عازم دریاچه بودند داشت صبح می‌شد. دکتر که شور و حال بعد از عمل جراحی از سرش کاملاً پریده بود، گفت: «نیکی از این‌که تورو با خودم آوردم، واقعاً متأسفم. اصلاً درست نبود شاهد این حادثه ناگوار باشی».

نیک پرسید: «همیشه زن‌ها موقع زایمون این‌قدر درد می‌کشن؟»

- نه، این یه مورد کاملاً استثنایی بود.

- بابا چرا اون مرد خودشو کشت؟

- نمی‌دونم نیک، شاید تحمل‌شو نداشت.

- بابا، مردا خیلی خودکشی می‌کنن؟

- نه نیک، نه خیلی.

- زن‌ها چه‌طور؟

- به ندرت.

- یعنی، اصلاً؟

- اصلاً که نه، خیلی کم.

- بابا؟

- چیه؟

- عموجورج کجا رفت؟

- الان پیداش می‌شه.

- بابا، مردن سخته؟

- نه نیک، به نظرم خیلی آسون باشه، بستگی داره.

اکنون در قایق نشسته بودند. نیک در قسمت پاشنه بود و پدرش پارو می‌زد.

آفتاب از پشت تپه‌ها بالا می‌آمد. یک ماهی توی آب جستی زد و سطح آب موج شد. نیک دست‌اش را کرده بود توی آب و می‌کشید. در سرمای یزنده صبح، آب گرم بود.

نیک در آن صبح زود همراه با پدرش که پارو می‌زد در پاشنه قایق شناور بر

روی دریاچه نشسته بود و تقریباً مطمئن بود که هرگز نخواهد مرد. □

کالبدشکافی در «اردوگاه سرخ‌پوستان» • فریبا حاج‌دایی

«اردوگاه سرخ‌پوستان» اولین داستان «در زمان ما»، نخستین کتاب ارنست همینگوی، سه‌شنبه بیست و یک فروردین ماه هشتاد و شش در کارگاه داستان‌نویسی محمد بهارلو در خانه هنرمندان مورد نقد و بررسی قرار گرفت. در ابتدا بهارلو گفت که واکاوی جادوی سبک همینگوی تعارض‌آمیز است؛ آمیخته‌ای است از سادگی و پیچیدگی. به تاسی از مارک تواین و استیفن کرین، دو قله ادبیات امریکا، همینگوی زبان گزارشی و مباحثه‌ای گذشتگان را به زبان هنری داستان‌نویسی تبدیل کرد؛ زبانی که بیش از هر چیز از گفتار مردم کوچه و بازار متأثر است. همینگوی سبک خود را از این دو نویسنده، به ویژه مارک تواین، الهام گرفت و با ضرب‌آهنگ مؤثر نثر گرتروود استاین و شرود آندرسن درهم‌آمیخت و به زبانی عاری از لغظی‌های مصنوع و متکلف دست پیدا کرد. داستان «اردوگاه سرخ‌پوستان» که در سال ۱۹۲۴ در پاریس نوشته شده است، مثل اغلب داستان‌های همینگوی نمایی از مهربان و خشونت و



تناقض‌های ذاتی زندگی بشری است. داستان حقیقتی ورای دنیای واقعی را نشان می‌دهد؛ گیریم که در آن مرز میان حقیقت و دنیای واقعی آشکارا مشهود نیست. کودکی که در کانون روایت قرار دارد - نیک آدامز آدم اصلی مجموعه داستان «در زمان ما» - در حقیقت بخشی از شخصیت خود همینگوی را بازتاب می‌دهد. این داستان و باقی داستان‌های کتاب نحوه رودررویی نیک نوجوان با خشونت جهان و کشف پلیدی‌ها است؛ مواجهه معصومیت با بدخیمی مهارناپذیر جریان‌های سرشته در جهان مدرن است. اما آنچه این داستان‌ها را متمایز و نظرگیر ساخته است، بیش از هر چیز، صورت یا شکل ارائه آن‌ها است، نحوه نگاهی است که راوی به جهان پیرامونش و افق‌های ورای این جهان دارد.

همینگوی در جایی گفته است که به کزات به تابلوهای سزان نگاه کرده و در آن‌ها به آموزه‌های ناب و مفیدی برای نشان دادن واقعیت برخورد کرده است. چنان‌که می‌دانیم سزان نقطه اوج و فرجام مکتب امپرسیونیسم است، و از بسیاری جهات او را برجسته‌ترین چهره تاریخ نقاشی مدرن به شمار می‌آورند. سزان نقاشی است که رنگ‌ها و حجم‌ها و شکل‌ها را به گونه‌ای ظریف و انعطاف‌پذیر در آثار خود به کار می‌برد و توازن و تناسبی سنجیده را بر پرده نقاشی پدید می‌آورد، که از هرگونه پیام عاطفی مستقیمی خالی است. سزان برآن است تا نگاه‌اش را از ظاهر یا سطح طبیعت بگذراند و صورت یا ساختار درونی اشیاء را ببیند. همینگوی گفته است: «سزان به من آموخت که از مستندسازی یا تطابق تصاویر با واقعیت پرهیز کنم.» از همین روست که کلمات در داستان‌های همینگوی حیات دوباره‌ای می‌یابند، عناصر غیرضروری، و آنچه به طور سنتی برای طرح و آدم‌پردازی واجب شمرده می‌شده، دور ریخته می‌شوند. جمله‌های کوتاه، توصیف‌های فعال و گفت‌وگوهای طبیعی و مؤثر، جای عبارت‌پردازی‌های «ادبی» و تعابیر و تشبیهات «گران‌بار» را می‌گیرند. «من به خوانندگان نمی‌گویم که چه عکس‌العملی نشان دهند، چه چیزی احساسی کنند و چه‌گونه داوری کنند، تصاویر داستانی من خود معنا را القاء می‌کند و خواننده، بی آن‌که مستقیماً به او گفته شده باشد، همان را بروز می‌دهد که خواهان آن هستم.»

طرح یا نقشه (Plot) «اردوگاه سرخ‌پوستان» ساده و فشرده است: پزشکی می‌خواهد پسرش در معرض تجربه حرفه‌اش، زایاندن یک زانوی سرخ‌پوست، قرار بگیرد. اما آن‌چه سرانجام پسر یا آن روبه‌رو می‌شود تجربه وحشتناکی است که از ظرفیت ذهن کودک فراتر است: مشاهده پدری که هنگام زایمان دردناک همسرش، سر خود را گوش تا گوش می‌برد. پزشک مردی است که با خونسردی جلیلی و به گونه طنزآلودی حقیقت را کتمان می‌کند؛ او بدون آوردن وسایل لازم پزشکی به عیادت بیمار آمده است - بیماری که از هرگونه امکان بهداشتی محروم است - و به راحتی درد بیمار را نادیده می‌گیرد:

نیک پرسید: «باباجون نمی‌شه چیزی به خوردش بدی که دیگه جیغ نکشه؟» ص ۲۳

پدرش گفت: «نه، داروی ضد درد ندارم، اما فریادهاش مهم نیستن. من گوش نمی‌دم، چون مهم نیستن.» ص ۲۳
او به هیچ‌وجه خود را درگیر مصیبت هول‌آور آدم‌ها نمی‌سازد، و در پی آن نیست که دیگران و اطرافیان بیمار چه می‌کشند، و تنها به اهمیت کار خود می‌اندیشد:

پدر نیک گفت: «جورج اینو باید تو مجلات پزشکی بنویسن. عمل سزارین با چاقوی جیبی و دوختن شکم با چند متر زه روده.» ص ۲۵
و در پاسخ نیک که می‌پرسد: «بابا چرا اون مرد خودشو کشت؟» ص ۲۶ می‌گوید: «نمی‌دونم نیک. شاید تحملشو نداشت.» ص ۲۶
پزشک شخصیت نمونه‌واری است از آدم‌های آثار همینگوی؛ آدم‌های آرمان‌باخته‌ای که بنابه طبیعت و حرفه خود واکنش نشان می‌دهند، و البته بیش‌تر از روی غریزه، اما در عین حال تلاش می‌کنند تا چیزی را نجات بدهند. رویه دیگر فعالیت پزشک نجات‌دو انسان، مادر و نوزاد است و کمک به تکامل و تکوین حس نیک در فهم حیات و معجزه زایش.

با وجود این‌که «اردوگاه سرخ‌پوستان» جزو نخستین تجربه‌های داستان‌نویسی همینگوی است قدرت او در پرداخت سیما و سیرت آدم‌ها و نحوه روایت‌پردازی و به ویژه فضا‌سازی کاملاً نظرگیر است. او با این داستان و دیگر داستان‌های «طرح مانند» مجموعه «در زمان ما» قابلیت و توانایی خود را در ابداع نوع جدیدی از داستان نشان داد، و نام خود را به عنوان تواناترین چهره ادبیات امریکا در قرن بیستم تثبیت کرد. اما در این داستان به‌رغم ساختار منسجم و سبک‌پردازی ممتاز آن، مواردی از تخطی نظرگاه دیده می‌شود، که ما در زیر به نمونه‌هایی از آن‌ها اشاره می‌کنیم. همین‌جا فوراً توضیح این نکته را ضروری می‌دانیم که ذکر این نمونه‌ها نه برشمردن خطا بلکه نوعی ادای دین به استادی است که همه آثارش برای ما اصحاب داستان عبرت‌آموز است، و آنچه در این‌جا نقل می‌شود صرفاً در حکم گونه‌ای درس پس دادن در محضر استاد است. در حقیقت این‌گونه نکته‌یابی و باریک‌بینی - اگر واقعاً متضمن نکته‌یابی و باریک‌بینی باشد - همان چیزی است که همینگوی در کارنامه درخشان خود سعی کرده است به کار ببندد و به علاقه‌مندان و خوانندگان حرفه‌ای خود نیز بیاموزد. (استاد ما به ترجمه فارسی داستان، به قلم شاهین بازیل است.)

«سرخ‌پوست‌های این منطقه از کندن پوست تنه درخت‌ها گذران می‌کردند.» ص ۲۳

در نظرگاه نمایشی، که راوی (نویسنده) در مقام دوربین فیلمبرداری عمل می‌کند، امکانی برای بیان مستقیم ملاحظات و افکار و احساسات نهان آدم‌های داستان وجود ندارد؛ بنابراین راوی، طبیعتاً نمی‌تواند از کیفیت امرارمعاش سرخ‌پوستان مطلع باشد، مگر آن‌که آن را در گفت‌وگو بشنود و وابنماید.

دو روز بود که درد شدید زایمان داشت.» همان صفحه
ایضاً راوی نمی‌تواند از سابقه درد زایمان زن سرخ‌پوست مطلع باشد.
«سه روز پیش، پاپیش را با تبر به شدت زخمی کرده بود.» همان صفحه
در این‌جا نیز راوی، به عنوان نظاره‌گر صحنه، طبیعتاً نمی‌توانسته چیزی از این گذشته بداند.

«نیک نگاه نکرد. از خیلی پیش کنجکاویش را از دست داده بود.» ص ۲۴
راوی بنابه موقعیت خود، قادر به خواندن ذهن (کنجکاو) آدم‌هایش نیست.

دکتر عین فوتبالیست‌ها شده بود که پس از مسابقه در اتاق رخت‌کن، سرحال می‌آیند و دلشان می‌خواهد وراجی کنند. ص ۲۵
این عبارت، تشبیه کردن دکتر به فوتبالیست‌هایی که پس از مسابقه در رخت‌کن وراجی می‌کنند، ثابت نظرگاه را به‌هم می‌ریزد، و در حکم خطوط

اضافی و تزئینی است، و هیچ کمکی هم به پیش برد داستان نمی‌کند. آن‌گاه بهارلو به اهمیت کلمه، از حیث بار معنایی، در بافت جمله در متن داستان اشاره کرد و گفت که مهم‌ترین مطلب در این رابطه، چه برای نویسنده و چه مترجم، اصل محور همنشینی کلمات است، این‌که کلمات چه‌گونه در کنار یکدیگر قرار بگیرند و احساس یا صدای موردنظر را منعکس کنند. نحوه تألیف کلام (نحو) باید خواننده را به راحتی روی سطور متن بلغزاند و تصویر یا ساختمان مطلوب داستان را در ذهن او پدید آورد. این تصویر یا ساختمان باید از کیفیت زیبایی‌شناختی ممتازی برخوردار باشد و خواننده را از لذتی ویژه بهره‌ور سازد، حال آن‌که موارد بی‌شماری در متن (ترجمه) ناقض این معنا است:

واژه «نیز» که چندین بار در جمله‌ها و عبارات‌های متن به کار رفته است، کاربرد نوشتاری دارد و بهتر است واژه «هم» که کاربرد گفتاری دارد جایگزین آن شود:

«کنار ساحل دریاچه قایق پارویی دیگری نیز پهلو گرفته بود.» ص ۲۱
 «عموجورج نیز در قسمت پاشنه قایق پارویی اردوگاه نشست.» ص ۲۲
 در جای دیگر:

«سرخ پوست جوان این را نیز هل داد و پرید تو.» ص ۲۲
 و این در مورد واژه «اکنون» که به راحتی می‌توان به جایش از معادل «حالا» استفاده کرد هم صادق است.

- اکنون در قایق نشسته بودند. ص ۲۶
 و در مورد ذیل مثال خوبی برای نشان دادن رعایت نکردن اصل محور همنشینی کلمات از جانب مترجم است.

«سرخ پوست‌ها با ضربات منقطع و سریع پارو می‌زدند.» ص ۲۲
 کلمه «منقطع» با این بافت کلام هم‌آهنگ نیست و می‌توان گفت:
 «سرخ‌پوست‌ها با ضربات کوتاه و سریع (تند) پارو می‌زدند.»
 در جمله:

«در ساحل آن سوی دریاچه، قایق جلویی را دیدند که پهلو گرفته بود.»

ص ۲۲
 به واسطه کاربرد فعل «دیدند» فعل پایانی عبارت می‌بایست «گرفته است» باشد:

«در ساحل آن سوی دریاچه: قایق جلویی را دیدند که پهلو گرفته است»

(می‌گیرد)».

و راستحسینی جمله:

«با فوت فانوس را خاموش کرد.» ص ۲۲

می‌شود: «فانوس را فوت کرد تا خاموش شود.»

همچنین در متن ریخت و پاش‌ها و سهوهایی به چشم می‌خورد که می‌تواند ناشی از سرسری نوشتن جمله‌ها و عبارات‌ها از سوی مترجم باشد، مانند:

«وسائل زیادی توی دستمالی پیچیده بود، باز کرد، برداشت و توی آب کتری گذاشت.» ص ۲۴

که ویراسته‌اش می‌شود:

«دستمالش را باز کرد وسایلش را برداشت و توی آب کتری گذاشت.»

در همان صفحه چشم‌مان به سهو دیگری روشن می‌شود که نوعی ترجمه تحت‌اللفظی است:

«نیک به دست‌های پدرش چشم دوخته بود که یکدیگر را صابون می‌زدند.» ص ۲۴

انگار دست‌ها را در حکم دو آدم گرفته باشد، حال آن‌که می‌توانست به سادگی بنویسد:

«نیک دید که پدرش به دست‌هایش صابون می‌زند.»

و باز در همان صفحه:

«نگاهش را دزدید مبادا چشمش به کاری که پدرش می‌کرد بیفتد.» ص ۲۴
 که فارسی آن می‌شود:

«رویش را برگرداند تا نبیند پدرش چه کار می‌کند.»

در پایان، بهارلو با خواندن قطعه مرگ پدر سرخ‌پوست گفت: مهارت همینگوی در فاش ساختن جنبه‌هایی از انسان است که می‌کوشد در زیر فشارهای شدید، و در لحظه مرگ و زندگی، وقار انسانی خود را حفظ کند. او با استفاده از کلمات طبیعی چنان می‌نویسد که ما فشار طاقت‌فرسای وارد شده به آدم‌ها را همراه با صدای خرد شدن استخوان‌هایشان می‌شنویم. معیار همینگوی از پیروزی یا شکست انسان این است که او چه‌گونه با مخاطرات روبه‌رو می‌شود. بنابراین مهم این نیست که انسان از میدان نبرد چه چیزی را به دست می‌آورد، مهم این است که وقتی از پا بنشیند که تمام توش و توان خود را به کار برده باشد و تا آخرین نفس از حیثیت خود دفاع کرده باشد. □

<p>بازکن، منم</p> <p>شعر آرتا زمانی</p> <p>ناشر: پیام امروز</p> <p>امید</p> <p>خواب‌های طلایی</p> <p>روزهای خالی</p> <p>عمری‌ست از انتظاریم</p> <p>تا که دستی معجزه‌گر</p>	<p>کلید در چاه اوفتاده را بیابد</p> <p>در را به دو دست نور بگشاید</p> <p>ما را از زنجیرهای غم برهاند</p> <p>آموخته‌ایم از کودکی</p> <p>آویخته به ریسمان نوکل همیشگی</p> <p>و به ما گفته شده</p> <p>در طول زندگی</p> <p>هرکس معجزه‌ای از خدا طلب دارد!</p>	<p>زندگی برای زندگی</p> <p>شاید ز زندگی زیاد می‌خواهیم</p> <p>آن‌سان که باید</p> <p>چو محکومی به مرگ</p> <p>طناب به گردن</p> <p>از کل زندگی</p> <p>به آرزوی تنها نفسی دیگر!</p>
--	---	--

